

ابواسحق و اندوه و دلشکستگی دوستان او از جمله خواجه حافظ است که با کمال  
دلسوختگی متذکر آن ایام شده با بیانی سوزناک میگوید :

راستی خانم فیروزه بواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود  
با کشته شدن شاه شیخ ابواسحق امیر مبارزالدین محمد پادشاه مستقر و بلا معارض  
فارس و عراق و یزد و کرمان شد و بسخیر آذربایجان تصمیم گرفت .

بطوریکه قبلاً گفته شد ملک اشرف نواده امیر چوپان پس از آنکه سایر امرای  
چوپانی را از میان برد و انوشیروان نامی را بنام انوشیروان عادل اسماً تسلطت برداشته  
آلت دست خود نمود از سال هفتصد و چهل و چهار با استقلال نام در تبریز مستقر شد  
و قریب چهارده سال یعنی تا سال هفتصد و پنجاه و نه بطلم و ستم بسیار در آنجا حکومت  
میکرد تا آنکه در اوائل سال هفتصد و پنجاه و نه جانی بیگ بن اوزبک پادشاه دشت  
قبچاق بدعوت مردم تبریز که از مظالم ملک اشرف بستوه آمده بودند به تبریز آمد  
باین معنی که جماعتی از مردم تبریز جلای وطن نموده باطراف پراکنده شدند از جمله  
یکی از علما و وعاظ تبریز موسوم به قاضی محیی الدین بردعی بطرف شهر سرای نزد  
جانی بیگ خان اوزبک پادشاه مغول مسلمان دشت قبچاق که پادشاهی متدین و علم  
دوست بود رفت و در آن شهر بموعظه مشغول شد روزی که جانی بیگ هم در مجلس  
وعظ حاضر بود قاضی محیی الدین بردعی بنحو تائر انگیزی از مظالم ملک اشرف سخن راند  
در پایان سخن جانی بیگ را مخاطب ساخته گفت تو امروز میتوانی مسلمانان را از  
چنگال این دیو سیرت نجات دهی اگر قیام نکنی در نارگاہ خداوند مسئول خواهی  
بود سخنان او بطوری مؤثر واقع شد که جانی بیگ و سایر حصار همه متألم شدند  
و جانی بیگ با کمال حرارت مصمم به نجات دادن مسلمین تبریز شد و در اندک فاصله‌ای  
سیاهیایی باذربایجان فرستاد و خود نیز به تبریز آمد بعد از کشته شدن ملک اشرف  
و دست یافتن بر اموال و خزائن بسیار آن بدکردار سرش تیمور تاش ثانی و دخترش  
سلطان بخت را با خود برداشته برای برگشت و سر خود بردی بیگ را با پنجاه هزار  
سوار در آذربایجان بحکومت گذاشت .

بردی بیگ اندکی بعد بمناسبت اینکه خبر بیماری جانی بیگ باو رسید بدشت قباقر رفت و اخی جوق را از طرف خود به بیابت در تهریز گذاشت .

امیر مبارزالدین محمد در سال هفتصد و پنجاه و هشت باصفهان<sup>۱</sup> آمد در اینوقت خواهر زاده او شاه سلطان حاکم اصفهان بود و او با تمام سرداران و اکابر اصفهان استقبال نموده امیر مبارزالدین را وارد کاخ سلطنتی آنجا نمود شاه سلطان که چندین سال برای پیشرفت کار خال خود امیر مبارزالدین محمد جنگها و جانشانیها کرده اصفهانرا مسخر ساخته و شاه شیخ ابواسحق را دستگیر نموده بود در این موقع امید بروز مرخت و عنایت داشت بر خلاف مورد خشم و سخط امیر مبارزالدین قرار گرفت .

با وجود این شاه سلطان هدایا تقدیم کرد و سفره بیاراست امیر مبارزالدین چون بر سرخوان او آمد دست سفره او برده امر بغارت سفره نمود و بشاه سلطان در محصر عموم دشنام بسیار گفت .

علت این بی‌التفاتی این بود که خواجه برهان‌الدین وزیر چنان امیر مبارزالدین فهمانده بود که هفتصد تومان معمولی از مالیات عراق را در تصرف خود دارد و جواب نمیگوید این امر باعث خشم امیر مبارزالدین که مردی تند خوی و بد نهاد بود شده بود شاه سلطان که خال خود را محوی می‌شناخت و ارسخت‌گیری و قسارت او اطلاع داشت سخت بوحشت افتاد

در همین ایام فرستاده‌ئی با سیصد سوار از طرف جانی بیگ‌خان که هنوز در تبریز بود رسید و نامیر مبارزالدین اعلام داشت که جانی بیگ ملک اشرف چوپانی را کشته در تبریز بر مسند جانی مستقر شده و امیر مبارزالدین را میطلبند که بمنصب پساوانی که او و پدرش در زمان ایلخانان مفعول داشته‌اند قیام نماید .

۱ - صاحب جامع التواریخ حسی بر میگوید « چون سلکت فارس بر امیر مبارزالدین قرار یافت و از هیچ طرف ماری نماند در شهر سه تمان و حسین و سمانه عازم اصفهان شد و چون مردیک عراق رسید شاه سلطان با تمام اکابر و رؤسا عراق استقبال کردند »

امیر مبارالدین محمد که در اینوقت در بهایت اقتدار بود و خود را حکمران  
مالاستقلال قسمت مهمی از ایران میسر د فرستاده جانی بیگ را سر ریش نموده تا  
سخنان محوت آمیز بر گردانید و در چند روزی که در اصفهان مقیم بودند محارح آنها را  
شاه سلطان محول داشت

در این بین خبر رسید که جانی بیگ بعزت رجوری مراجعت نموده و پسر ار  
بردی بیگ بجای پدر شسته برادران خود را قتل رسانیده و فتنه و فساد در بین آنها  
آشکار شده و احی حوق به بیامت از طرف مردی بیگ در تبریز ستمکاری حکومت میکند.  
امیر مبارالدین موقع را برای حمله به تبریز مساعد دیده نظریه تریار رهسار  
شد احی حوق هم ناسی هزار سپاهی که تقریبا از حیث عدد باعدۀ لشکریان امیر  
مبارالدین محمد مساوی بود بااستقبال او شتافته در میابح بین دو دسته تلاقی واقع شد  
امیر مبارالدین محمد میمنه و میسره لشکر را بدو سر خود شاه شعاع و شاه محمود  
سپرده خود تا شاه یحیی که در اینوقت طفل پانزده ساله بی بیس بود در قالب لشکر  
جای گرفت

لشکر احی حوق منبر شد ولی شاه محمود هم شکستی جریده بازو ننه اش بعزت  
رفت چندین هزار سرداران سپاه احی حوق مقتول با اسر شدند از جمله دو هزار  
امرا که گریخته پیش احی حوق رفته بودند دستگیر شدند و برد امیر مبارالدین محمد  
آوردند و او بدست خود هر دو را کشت

امیر مبارالدین محمد دو سر خود را بدسال فراریان فرستاد و آنها تا حیوان  
رفتند ولی ناشکریان فراری احی حوق برسیدند و سه روز در حیوان مانده بعضی  
و عشرت برداختند

چون خبر عیش و عشرت سه روزه آنها نامیر مبارالدین که مرد حشک و بدجوئی  
بود رسید پسرانرا ملامت و سرریش بسیار کرد و سهل انگار و سست و مقصّر دانست  
در جمع ناآنها دشنام داد و توهین و تهدید کرد و در فتح نامه بی که شهرها فرستاد

همه جا ذکر بهادری و شجاعت نواده خود شاه یحیی را نمود و از در پسر خود یعنی شاه شجاع و شاه محمود هیچ اسمی نبرد خلاصه امیر مبارزالدین محمد فاتحانه وارد تبریز شده روز جمعه اول خود بمنبر رفت و خطبه خوانده دعای خلیفه گفت و امامت کرد. در این بین خیر رسید که لشکری از بغداد بعزم تبریز حرکت نموده و سلطان اویس جلایر خود عازم تبریز است.

امیر مبارزالدین محمد از منجمان شنیده بود که از طرف جوانی ترك بلند بالا مالاتی باو خواهد رسید و او این صفات را در سلطان اویس جلایر بن امیر شیخ حسن بزرگ ابلکابی جمع میدید غافل که اگر پیش بینی منجمان مورد اعتماد باشد سر خودش شاه شجاع حد کمالتر این صفات را واجد بود یعنی جوانی بود ترك تراش و بلند بالا و حوش سیما و بالاخره مالات بزرگی هم که با امیر مبارزالدین محمد رسید از طرف این جوان بود نه آن جوان.

در هر حال امیر مبارزالدین محمد بابتوهم از پیش بینی منجمان یا نظر بمعالم دیگر بعجله از تبریز حرکت کرد و متوجه عراق یعنی امههان شد و میگفت در عراق لشکر عظیمی مرتب ساخته دو باره حمله خواهیم کرد.

در طی راه مرتباً دو پسر خود مخصوصاً شاه شجاع را تهدید میکرد و آنها را نکور کردن و کشتن میترساند و مقول صاحب مطلع السعدین «شاه شجاع را که روی خوب و منظری محبوب و شمایل مرغوب داشت و فضلاء رمان از ابواب فصایل او اقتباس مینمودند و در میدان شجاعت رستم دستان و اسفندیار دوران بود ذرهئی وقع نمی نهاد و گرنه بیقدر میخواند»

شاه شجاع و برادرش شاه محمود هر دو سخت ترسیده از پدر متوهم شدند و ترس و وحشت خود را بشاه سلطان ابراز داشتند شاه سلطان که او هم تنوبه خود سخت نگران بود بشاه شجاع و شاه محمود گفت صلاح در آن است که پدر را گرفته عقید سازید زیرا او در پی کشتن یا کور کردن من و شما است و چنان قصد دارد که پسر خرد سال خود را ولیعهد قرار دهد.

خلاصه عرسه باهم عهد و پیمان بستند و قسم یاد کردند که چون باصفهان برسند امیر مبارزالدین محمد را بگیرند و زنجیر کنند.

روزی سه شنبه یازدهم رمضان سال هفتصد و پنجاه و نه<sup>۱</sup> وارد اصفهان شدند شب پنجشنبه شاه سلطان بهائی نزد شاه شجاع رفت و گفت بقرار معلوم امیر مبارزالدین بر عهد و پیمان ما مطلع شده و اگر راست باشد فردا هیچ يك از ماها را زنده نخواهد گذاشت بنا بر این من همین امشب فرار میکنم شما خود دانید شاه شجاع تصمیم گرفت که صبح قبل از طلوع آفتاب پدر را بگیرند. شاه سلطان نزد شاه محمود که در این ساعت

۱ - در تاریخ ورود او باصفهان بین مورخین اختلاف است اینک اقوال مختلف نقل میشود:

صاحب جامع التواریخ حسنی میگوید: « روز شنبه منصف رمضان سه تسع و خمسین و سبعمانه در اصفهان اتفاق نزول افتاد در سه شب پشسه شاه سلطان با يك کس از ملازمان بود يك چانه شاه شجاع آمد که من میگیرم که عهد ما را با امیر مبارزالدین بگفته اند و فردا يك کس از ما جان نمی برد مقرر بر آن شد که با امداد پیش از طلوع آفتاب این کار آخر کند صبح با امداد شاه شجاع پدر خانه آمد شاه محمود صروز نرسیده بود که در حمام بود شاه سلطان بدرهام آمد و همان صبح گفت شاه محمود در زمان . . . »

محمود گیتی بطوریکه در متن ذکر شد تاریخ ورود او را باصفهان « روز سه شنبه منصف شهر رمضان سه تسع و خمسین » صحت کرده است

حافظ ایرو در ذیل جامع التواریخ توجه محمد مظفر را به تریز دو هفتصد و شصت نوشته میگوید: « در بهار سه ستین و سمانه محمد مظفر متوجه تریز شد » و پس از شکست اخعی حوق و ورود به تریز « يك هفته در تریز بود جمعه نماز نگذارد ناگاه آواره لشکر سلطان او پس رسید محمد مظفر را معیان گفته بودند که امسال تو را از خوایی سیاه چهره بلند «آلا ملالت عظیم برسد و او معلوم کرد که این صدهات دو سلطان او پس هست نرسید و از تریز بیرون رفت و راه عراق عجم در پیش گرفت و تا اصفهان هیچ جائتوقف نکرد و چون باصفهان رسید پسران او را کور کردند و در آخر نکشند

فصیح خوایی در حوادث هفتصد و شصت می نویسد: « حرب محمد مظفر در تریز ما اخعی حوق و هریت نمودن اخعی حوق و در آمدن امیر مبارزالدین به تریز آمدن سلطان او پس از سداد محرب امیر مبارزالدین و مراجعت امیر مبارزالدین پیش از ملاقات با او

قتل اخعی حوق - گرفتار شدن امیر مبارزالدین محمد بن مظفر بر دست پسران خود شاه شجاع و شاه محمود و میل کشیدن او >

در حمام بود رفت با او هم صحبت کرد شاه محمود از حمام بیرون آمده مانند شاه شجاع مصمم دستگیر کردن پدر شد.

خلاصه هر سه با چند نفر از ملازمان بهادر خود قبل از طلوع آفتاب بدرخانه امیر مبارزالدین رفتند شاه محمود در خارج منزل توقف کرد شاه شجاع بیرون رفت امیر مبارزالدین در حجره بالا قرآن میخواند و جز مولانا رکن الدین هراتی کسی نزد او نبود صاحب روضه الصفا در این حادثه میگوید: « و بغیر از مولانا رکن الدین هروی که در میان شعرا بر رکن صائن اشتهار دارد هیچکس از خواص و ندما پیش او نبود: و چون فتنه برخاست مولانا رکن الدین خود را از بالا خانه بیرون انداخته و زبان بسفاهت گشاده بر شاه شجاع بگذاشت و ارغامت دهشت شاه را نشناخته همچنان دشنام میداد شاه شجاع شمشیری بر مولانا رکن الدین زد که احشای او ظاهر گشت و مولانا افتاده چون شاه شجاع او را شناخت گفت ای شاهزاده از برای خدا ترحمی فرمای شاه شجاع در خنده شد گفت ای مولانا بداسته این حرکت در وجود آمد معذور دار و بموجب فرمان جراحان رخم او را بدوختند و در اندک زمانی صحت یافته ملازمت شاه شجاع اختیار کرد و در آن اوان که شاه شجاع بیرون میرفت در کهر و فارود نزول فرموده بود از طریق مطایبه با مولانا گفت که چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی مولانا گفت ده سال دیگر و در همان لحظه حال او متغیر شد و از حرگاه پادشاه بیرون شده بخیمه خود آمده وفات یافت »

خلاصه شاه شجاع در بیرون حجره توقف نموده ملازم رشید خود بهلوان مسافر ارداجی را با شش نفر از شجاعان بحجره فرستاد که پدر را بگیرند امیر مبارزالدین چون دید که سررده وارد شدند پرسید چه خبر است جواب گفتند شاه شجاع از شما خرجی میطلبد امیر مبارزالدین بغضب آمده خواست دست شمشیر بر سر بحال نداده او را گرفتند و مقید ساختند درین آنکه تعامل میکرد و نمیگذاشت دست او را بکشند انتظار ورود شاه محمود را داشت شاه محمود هم آمده گفت پدر قصیه از این ها گذشته باید تسلیم شد.

شاه سلطان همان لحظه خارج شده خواجه برهان الدین وزیر را بقتل رسانید.  
 محمود گیتی در تاریخ آل مظفر یعنی تلخیص « مواهب الهی » و نیز حافظ ابرو  
 در جغرافیای تاریخی خود هر دو نوشته اند که پس از مقید ساختن امیر مبارزالدین  
 محمد همان لحظه شاه سلطان بیرون رفته و خواجه برهان الدین وزیر را کشت ولی  
 صاحب حبیب السیر در جلد دوم تاریخ خود (جزء سوم صفحه ۲۵) اولاً واقعه میل  
 کشیدن امیر مبارزالدین محمد را در نوزدهم رمضان سنه هفتصد و شصت نوشته و ثانیاً  
 راجع به خواجه برهان الدین وزیر میگوید: « و خواجه برهان الدین وزیر نیز در آن  
 ایام بحکم شاه شجاع گرفتار گشته بعد از دو ماه اوراق هستی را بباد داد » بنا بر این  
 تاریخ وفات خواجه برهان الدین فتح الله بقول محمود گیتی اواسط رمضان هفتصد و پنجاه و ده  
 است و بقول صاحب حبیب السیر اواخر سال هفتصد و شصت است و این مطابق است  
 با این قطعه منسوب به خواجه حافظ که متضمن تاریخ وفات او است:

پرویز شنبه سادس ز ماه ذی الحججه سال هفتصد و شصت از جهان بشد ما گاه  
 ز شاه راه سعادت باغ رضوان رفت وزیر کامل ابوصبر خواجه فتح الله<sup>۱</sup>  
 امیر مبارزالدین محمد آن روز در خانه خود مقید بود و بسران خود امن و فرین

۱ - این قطعه در نسخ خطی مندرج دیده نمی شود ولی در بسیاری از نسخ چاپی ایران  
 و هند از جمله نسخه چاپ مسکی طهران سه ۱۲۵۴ و چاپ سنگی ۱۲۵۹ و چاپ مشهد ۱۲۶۷  
 بهین شکل مذکور در متن هست در چاپهای دیگر: « سال هفتصد و هشتاد » است  
 و البته این غلط فاحش است.

و این نکته را نیز باید افزود که از روی حساب ششم ذی الحججه سال هفتصد و شصت ممکن  
 نیست روز شنبه باشد زیرا در ذی الحججه آن سال پنجاه و نه بوده است پس یا « سادس » تحریر  
 است یا « شنبه » سهواً است (حاشیه استاد معظم آقای محمد قزوینی دیوان حافظ چاپ وزارت  
 فرهنگ صفحه ۳۷۲) راجع به وفات خواجه برهان الدین وزیر برد امیر مبارزالدین محمد  
 میرخوند در دستورالعمل میگوید: « در آن اوان که امیر مبارزالدین از مردم اوغلی و حرملای  
 شکست یافته بحساب کرمان بازگشت خواجه حد قطار شر و استرواوانی و ظروف نقره و زر  
 را از حاصه خویش ترتیب کرده پیشکش نمود و این معنی موافق مزاج امیر محمد افتاده در اوردیاد  
 هر تنه خواجه افزود تا آخر ایام حیات امیر وزارت را بر او مقرر داشت »

می فرستاد چون شب شد بوکراهای شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان از درخانه محمد عظمی تا پای قلعه طبرک ایستاده او را بقلعه بردند و در شب نوزدهم ماه رمضان او را کور کردند و اندکی بعد او را از قلعه طبرک اصفهان بقلعه سفید فارس که از قلاع مستحکم کوه کیلویه بین بهبهان و شراز است فرستاده و محبوس ساختند.

یکی از شعرای آن عصر در این حادثه گفته است :

« يك چند شكوه همتش بیل کشید يك چند سه ز هند تا نیل کشید  
پیمانه دولتش چو شد مالا مال هم روشنی چشم خودش میل کشیده »

خواجه سلمان ساوجی در همین موضوع گفته :

« آنکه از کربك و جب میدید از سر خویش تا نافر هور  
آنکه میگفت شیر شرزه منم روز هیجا و دیگران همه گور  
قوة الظهر پشت او شکست قره العین کرد چشمش کور  
تا ندایی که با سعادت و سخت بر بیاید کسی نمردی و زور »

وبهتر از همه معاصرین او خواجه حافظ که از آن مرد سفاک رباکار دل خوشی نداشته در این باب قطعه‌ئی فرموده که صمناً اخلاق تند و سخت او را هم نشان میدهد.

« دل منته بر دینی و اسباب او از آنکه از وی کس وفاداری ندید  
کس عسل می‌بیش از این دکان بخورد کس رطب می‌خار از این ستان بچید  
هر بایا می‌چراعی بر فروخت چون تمام آفر وخت نداشت دردمید  
بی تکلف هر که دل بر وی نهاد چون ندیدی حصم خود می‌پرورید  
شاه عازی خسرو گیتی ستان آنکه از شمشیر او خون می‌چکید  
که سگ حمله سناهی می‌شکست که بهوئی قلب گاهی میدرید  
از بهیش پنجه می‌افکنند شر در سنان نام او چون می‌شنید  
سروران را بی سبب می‌کرد حس گردان را بی حطر سر می‌برید »



عاقبت شیراز و تبریز و عراق      چون مسخر کرد وقتش در رسد  
 آنکه روشن بد جهان بینش بدو      میل در چشم جهان بینش کشید  
 این شهاب صاحب جامع التواریخ حسنی بعد از نقل این حادثه می نویسد: « و اعلیٰ  
 شعرا حافظ شیرازی میفرماید .

#### قطعه

دل منه بر دینی و اسباب او      زانکه از وی کس وفاداری ندید  
 (المی آخر) و شاعری دیگر در مدحت شاه شجاع میگوید .  
 آنچه آن ظالم ستمگر کرد      بالله از هیچ کس و کافر کرد  
 سیخ در چشم های نانا کورت      میل در سر مه دان مادر کرد  
 اگر ندیده بصرت نظر کردی بر آن عمل اقدام نمودی و خود را از سرورش دورداشتی  
 و حقوق و اشفاق پدر فرزندی از میان برنگرفتی ادا جاء القصاص عمی الصر

#### بیت

قصا چون ر گردون فروهشت بر      همه ریز کان کور گشتند و کر  
 و این اثر مشایخ بررگوار سلطان امارین و الراهدین قطب الاولیاء آفاق سلطان  
 حاجی محمود شاه نندرآبادی بود که از پدر و والده خود شنیدیم که گهت خندق دارالعباده  
 برد را [ امیر مسارالدین ] فرموده بود که عمی او را میگذرد و عمارت سور و نارو  
 میگردند و خلائیق یزد شهر و ولایت در مشقت و زحمت بودند و التبحا بدرگادسلطان  
 حاجی محمود شاه بردند آن حصرت بررگوار از نندرآباد شهر میآمد و امیر مسارالدین  
 بر لب خندق ایستاده و کار تعمیل میفرمود و شاه شجاع در سن همت سالگی بود  
 و ترک چهره بود پیش پدر ایستاده چون سلطان حاجی محمود شاه رسید امیر مسارالدین  
 پیش رفت و دستبوس کرد و شاه شجاع را بدست بوسی رسانید سلطان حاجی محمود  
 شاه بران روستائی گهت محمد مظهر چه کار میکنی که خلائیق را در رحمت کشیده  
 امیر مسارالدین محمد گهت با سلطان دشمنان بسیار دارم و امیر شیخ ابواسحق میآید

الشیخ از عمارت خندق و مارو چاره بیست سلطان داست که فایده نمکنند سر بر آورد  
و اسمی کرد و گهت روزی که ترا نکت برسد این ترکک ترا بگیرد و کور کند  
بهمان نظر گرفتار آمد و فرزندان از قصیه پدر بعایت پشیمان بودند و نا شاه سلطان  
عتاب میکردند عاقبت رسل و رسایل در میان آمدند و پدر و پسر را صالح دست داد  
مقرر آنکه امیر مبارالدین باز آید و خاراده ندیع الجمال و فرزند کوچک سلطان  
بایرید را بدو دهند و ملازمان خاص امیر مبارالدین ملازم او باشند و سکه و خطبه  
و امر حکومت باسم و صوابندند او باشد این قرار بشیراز آمدند و شاه شجاع بتدارک  
پدر مشغول بود و اصلاح او تجاوز نمی نمود بعد از چند ماه مصدقین در خاطر او  
نشانندند که چون شاه شجاع ندیدن پدر آید او را بگیرد و هلاک کند و سلطان  
بایرید را بر تخت نشانند و شاه یحیی لشکرکش باشد و عهد کردند کسی این سخن را  
شاه شجاع رساند حکم کرد که این طایفه را بقتل آوردند و امر مبارالدین بقلمه  
تبرک که در گرمسیر فارس است بردند در آن قلمه رهنجور شد و از آنجا او را بقلمه بم  
می بردند در آخر ربیع الآخر سنه خمس و ستین و سعمانه از این عالم فانی بقلمه باقی  
رحلت کرد و مرقد او را به همد بردند و در مدرسه مطهره مدفون است

دوام ملک و بقای قدیم کس را بیست حدایراست بقای قدیم و ملک دوام

و او را پنج سر و سه دختر بود شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد و یک دخترار  
خان قلیق مخصوصا بود و شاه مطهر و خارا خان از ری دیگر و خارا سلطان  
عمر یافت و برنار حرمین اسعاد یافت خاتونی صالحه متعدده حره بود و سلطان  
بایرید از خاراده ندیع الجمال<sup>۱</sup> بود والله اعلم

۱ - اجمال مسار قوی که آن معروف «احیارات ندیمی» در معرقات طب مالف علی بن  
الحسن الانباری مشهور بجای رن العطار که طب شاه شجاع بوده است و در سه سه صدوهصد  
آنها باسم «عصه اندا» والدین ندیع الجمال سلفا ام سلطانها و اندا آثار مندلیها « آلف بوده  
و همین مناست آنها احیارات ندیمی نامده اند نام آن خاراده ندیع الجمال رن امیر مبارالدین  
محمد باشد که نام او در سه کتب واریج مذکور و مادر سلطان با برند ورن محبوه او بوده است  
جای رین عطار مذکور در سه صدوهصدوی در شرار مولد شده و در سه صدوهصدوی  
و عاب بوده است ( رجوع شود بهرست سج حطی مورخ برطانیه تألیف ر و صفحه ۴۶۹ )

صاحب تاریخ جدید یزدهم عین همین قصه را مینویسد با این فرق که اورا جمع ساروی می‌د میگوید که «سلطان حاجی محمود شاه فرزند شیخ سعید قطب زمان خود بود و یرنو جلالت برو ریادت بود و همچکس در او نظر نتواستی کرد از غایت هیبت و از راویان معتبر شنیدم که در زمان سلطان مبارزالدین محمد که ناروی می‌د می‌ساخت و حفر خندق میکرد و تمجیل مردم در کار داشته بود سلطان حاجی محمود شاه برسید زمانی در محمد مطفر نگاه کرد و گفت ای محمد چنکار میکنی در جواب گفت که خانه خود محکم میکنم تا از دشمن ایمن باشم شیخ چون این شنید بخندید و بطرس شاه شجاع انداخت و گفت چون ترا وقت برسد این ترکک ترا بگیرد و سخن همان بود چون رفت در آمد شاه شجاع پدر را برگرفت و هل کشد».

خلاصه امیر مبارزالدین محمد را بعد از کور کردن از قلعه طبرک اصفهان نقله سعیدشواستان بردند بعد از یکی دو ماه اظهار مداخلت که چشم اندکی میبندد در این بن شاه شجاع خیر رسید که با کوتوال قاعه سارش نموده او را فریفته و در قلعه آزاد است و ممکن است سب فتنه می شود

شاه شجاع امیر شهابالدین دولتشاه را با عدهائی اولشکریان بقاعه سعید مرستاد و توسط او بیعام های محبت آمیز به پدر داده اظهار داشت که پیش آمد عصیان و کور کردن پدر باعث ترس و وحشت و بواسطه آمدن بودن برجان واقع شد حالامقتضی آن است که شما ترک فکر های عاطف ننمائید هر قسم مظلوم شما است حاضریم رندگی کنیم دولتشاه پنهانهای شاه شجاع را اطلاع کرد وای امیر مبارزی جواب نداده امر کرد نوکران دولتشاه را تا تیر جواب نگورند و با آنها سخنکند دولتشاه اطراهای و حدام امیر مبارزالدین را تراکنده ساحت امر مبارزالدین ناچار ملایم شد و دولتشاه را پذیرفت و گفت بسیاری رحمت و مشقت مرا از حده اعتدال خارج نموده نمیدانم چه میکنم و الا من جز شاه شجاع کسی ندارم دولتشاه برگشت و مراتب را بعرض شاه شجاع رسانید شاه شجاع قاصی بررگ مولانا بهاءالدین عثمان کوه کناوئی را نزد

پدر فرستاد که او را بحسن نیت قسم بدهد آنگاه شروط او را مورد مطالعه قرار داده خود او را نیز بشیراز آوردند. \* امیر مبارزالدین محمد بخدا و رسول و کتاب و استیلاز بحرّات و تحریم محملات سوگند یاد کرد که ما او هیچ بدی در خاطر ندارم و کسی را نفرمایم و با دشمنان او موافقت نکنم و جانب او را بر جمیع فرزندان ترجیح دهم \* (نقل از جغرافیای تاریخی حافظ ابرو جلد اول).

صالحی که این پدر و پسر برقرار شد با این شروط بود که امیر مبارزالدین محمد را بشیراز بیاورند حائزاده بدیع الجمال و فرزند کوچک او سلطان بایزید را باو بدهند و خدام مخصوص او بقرار سابق ملازم او باشند و سکه و خطبه بنام او باشد و امور سلطنتی و حکومت بصوابند او انجام یابد.

\* امیر مبارزالدین را بشیراز آوردند و شاه شجاع ندیدن رفت و پای او را بوسید و در حضور پدر ایستاده گریه بسیار کرد و گفت که تقدیر چنین بود و علت این شد که قهر و غضب تو بدرجه ئی است که ار هر کس غباری بر خاطرت شیند او را معدوم سازی من از ترس ماسر این عمل سدم حالا حاصر من از طریق خدمتگذاری جبران کنم امیر مبارزالدین هم عفو کرد و گفت این گویه پیش آمده در حکومت واقع میشود من خدا را شکر میکنم که جایشین من بیگانه نیست من دیگر رغبتی سلطنت ندارم گوشه ئی میخواهم که عبادت پردازم اما بعد از دوسه ماه برخلاف سوگندها و عهدها جماعتی را با خود همدست نموده بفکر کشتن سر اقتاد ولی سوء قصد او برد شاه شجاع روش شده همدستان او را بقتل رسانید و خودش را بار دیگر تبعید کرده محسوس ساخت و بالاخره من از چند سال حس و تبعید مرد.

خواججه حافظ از امیر مبارزالدین محمد بنا بر آنچه از اشعار او نکسایه و اشاره بر مآبند کراهت بسیار داشته و از او زخمات روحی و اخلاقی دیده است. امیر مبارزالدین راقانل دوست و ولینعمت خود شاه شیخ ابواسحق و مفسد اخلاق جامعه و رواج دهنده بارار بنا و خرافات میسرده او را مراحم ارباب دروق و حال میدیده این است که

هرجا مناسبتی پیدا کرده با عبارات لطیف و اشارات زننده می که از خصایص قلمی او است امیر مبارزالدین محمد را بدی یاد کرده و شاید اگر او پدر شاه شجاع نمیبود و خواجه حافظ بیشتر آزادی گفتار میداشت بیشتر و صریحتر نفرت خود را نسبت باو ابراز داشته بود غزل ذیل که قرائن موجوده در ابیات آن ظاهراً بلافاصله بعد از سقوط و کوری امیر مبارزالدین محمد و سلطنت رسیدن پسرش شاه شجاع سروده شده است مثال خوبی است برای نشان دادن وجد و شور خواجه حافظ اراپنکه باسقوط امیر مبارزالدین بساط زهد فروشی از میان رفته و بار دیگر اهل نظر از زاویه اروا بدرآمده و مهر خاموشی از لب برداشته اند.

غزل مذکور این است :

سحر رهاتف غییم رسید مترده نگوش	که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش
شد آنکه اهل نظر برکناره مرفتند	هزارگونه سخن در دهان و لب خاموش
صوت چنگ نگوئیم آن حکایتها	که از بهفتن آن دیگ سینه مزه جوش
شراب خانگی ترس محتسب خورده	بروی یار بنوشیم و نمانگ نوشا بوس
رکوی میکند دوشش ندوش میبردند	امام شهر که سجاده میکشید ندوش
دلا دلالت خیرت کنم براه بیجات	مکن فسق مباحات و رهد هم مفروش
محل نور تجلی است رأی انور شاه	چو قرب او طلبی در صفای بیّت کوش
بجز تنای جلالش ماز ورد صبر	که هست گوش دلس محرم پیام سروس

رمور مصاحبت ملک خسروان دانند

گدای گوشه نشینی تو حافظاً محروش

و بی درهمن اول سلطنت شاه شجاع در طی قصیده می که در مدح خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار اول وزیر او گفته از سبزی شدن دوره سختی و تکبر و ترور امیر مبارزالدین محمد و شیوع زهد ربانی و رواج ظاهر پرستی سخن رانده و از اینکه آن دوره از میان رفته اظهار مسرت میکند.

اینک عین قصیده را در اینجا نقل میکنیم :

زدلبری<sup>۱</sup> توان لاف زد باسانی  
 بجز شکر دهنی مایه‌است خوبی و  
 هزار سلطنت دلبری بدان مرسد  
 چه کرده‌ها که مرا نکستی زهستی من  
 بهم نشینی رندان سری فرود آور  
 بیار باده رنگین که نک حکایت راست  
 بخا کپای صبوحی کنان که تا من مست  
 بهیچ زاهد طاهر پرست نگذشتم  
 نام طره دلبند خوش خیری کن  
 مگر چشم عنایت ز حال حافظ باز  
 وزیر شاه شان خواجه زمین و زمان  
 قوام دولت و دبی محمد بن علی  
 رهی حمیده خصالی که گاه فکر صواب  
 طرار دولت باقی ترا همی زید  
 اگر به گنج عنای تو دستگیر شود  
 ترا که صورت جسم ترا هیولائیست  
 کدام بایه تعظیم صب شاید کرد  
 درون خلوت کرو بیان عالم قدس  
 ترا رسد شکر آویز حواجگی که جود  
 صواعق سخطت را چگونه شرح دهم  
 سوابق کرمت را بیان چگونه کنم

۱ - برای توضیح بعضی لغات و تعبیرات رجوع شود به پیران حافظ صاحب‌صفت آقای آق‌

غزوی و نگارنده صفحه قلب تا فکو

کنونکه شاهد گل را بجاوه گاه چمن  
شقایق از بی سلطان گل سپارد نار  
ندان رسید رسمی نسیم داد بهار  
سحر گهم چه حوش آمد که نغمی گلنایک  
که تنگدل چه شبینی پرده بیرون آی  
مکان که می بخوری بر جمال گل بکماه  
شکر تهمت تکمیر کر میان برخاست  
جعبه شیوه دین پروری بود حاشا  
رموز سر انا الحق چه داند آماهل  
درون پرده گل غنچه بین که میسارد  
طرب سرای وزیر است ساقیا مگذار  
تو بودی آندم صبح امید کر سر مهر  
تسده ام که رمس ناد مکنی که گه  
طلب نمکنی از من سخن جفا این است  
رحافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد  
هر ار سال بقا بحدت مدایح من  
سخن درار کشدم ولی امدم هست  
همیشه تا سهاران هوا بصفحه ناع

بجز نسیم صبا نیست هدم چای  
سازمان صبا کلهپای نعمانی  
که لاف سرید از لطف روح حیوانی  
بمنیچه میرد و مسکمت در سخن رانی  
که در رحم است شرابی چولعل و مانی  
که باز ماه دگر میخوری پشیمانی  
بکوش کر گل و مل داد عیش بستانی  
همه کرامت و لطف است شرع پردانی  
که منحرف شد از حدتهای سبحانی  
دیگر دیده خصم تو لعل یسکانی  
که غیر حام می آجا کند گرامحانی  
برآمدی و سر آمد شان طامانی  
ولی بمجلس خاص خودم بمحوانی  
و گریه با توجه بخت است در سخندانی  
لطائف حکمی با کتاب قرآنی  
چسب نمیس متاعی بچون تو از رانی  
که دبل عفو بدس ماحرا بوسانی  
هر ار نقش نگارد رحط رحمانی

ساع ملک رشاح امل نعم درار

شکفته ناد گل دولت ناسانی

انسان هر قدر بیطرفی و پیروی از عقل و منطق را شعار خود قرار دهد و در مباحث تاریخی بخواهد حالی از حُب و بغض نباشد و از داخل شدن عواطف و احساسات در احکام و قضایای خود جاوگری کند باز بدون اینکه خود نداند مقهور احساسات است یعنی قات و احساس محالی بمطوق حشک میدهد

حکم همین احساسات و تمایلات قلبی است که دوستاناران خواجه حافظ دوست و ممدوح خواجه حافظ را دوست میدارند و از آنها آنیکه منفور و مغضوب و مورد کراهت خاطر خواجه بوده اند نفرت و کراهت دارند بهترین مثالی که در این مورد مآوریم عاطفه شفقت و احساس محبتی است که عادهً نسبت بشاه شیخ ابواسحق داریم و چون دربی تحلیل و تعلیل این احساس برمیآئیم می بینیم چرا آنکه این شخص دوست و حامی و ممدوح خواجه است دلیلی نداریم یعنی قبل از اینکه تحقیق تاریخی هم راجع باو کرده باشیم صرف خواندن عربی که خواجه حافظ آرزوی دوره او را نموده که :

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود  
 آه از آن جور و تطاول که درین دامگه است آه از آن سور و بیاری که در آن محفل بود  
 در دلم بود که بی دوست باشم هرگز چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود  
 یا قطعه‌ئی که در آن دوره او را می ستاند که :

بعهد سلطنت شاه شمس ابو اسحق به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد  
 خدمت باد شهبی همجو او ولایت بخش که جان خویش سرورد و داد عیش بداد  
 محبت او در دل ما جای میگردد .

همین طور در مورد امیر مبارزالدین محمد و محض اینکه داستیم که او ممدوح و محبوب خواجه را بقتل رسانده و رفتارش نسبت باریاب دوق و حال شناسنه بوده و خواجه حافظ از آن امر محبت آورده خاطر بوده او را دشمن میداریم

وقتی هم وارد مرحله تحقیق مشونم و میخواهیم خون سرد و بیطرف باشیم خواهی خواهی و عالتاً بدون آنکه خودمان واقع باشیم همان عاطفه و احساس حکمرانست یعنی استدلال و منطقی هم خود را حاذم همان احساسات فرار میدهد

برای احراز آرسان احساسات شخصی نوح ذیل را عیناً از کتاب « جغرافیای تاریخی » مولانا شهاب الدین عبدالله معروف بحافظ ابرو که در سال هشتصد و نوبست یعنی شصت سال بعد از حادثه کور کردن امیر مبارزالدین محمد و حسن او تألیف شده است نقل میکنیم



الته حافظ ابرو بواسطه نزدیکی زمان و معروف نبودن خواجه حافظ باندازه امروز کمتر مأخوذ باین گونه عواطف و تمایلات بوده است خاصه آنکه می بینیم که در این همه مجلدات پر حجم تاریخ خود و نوشتن يك دوره تاریخ منصل و صحیح کردن از جزئیات وقایع قرن هشتم و نوشتن کوچکترین حوادث دوره امرای آل اینجو و آل مظفر و رسم و عادت او بذکر اشعار مناسب و استشهاد تاریخی از گفته شعرا جز در یکی دو مورد از جمله در مورد مرگ شاه شجاع و قطعه تاریخ وفات آن پادشاه که خواجه فرموده است هیچوقت نامی از خواجه برده و استشهادی از اشعار او نکرده است.

بنابر این عین عباراتی را که حافظ ابرو راجع باو آخر ایام امیر مبارزالدین محمد نوشته در اینجا نقل میکنیم تا خواننده برای قضاوت درباره امیر مبارزالدین محمد و اخلاق و صفات او میزانی در دست داشته باشد

حافظ ابرو پس از ذکر عهد و سوگندی که در قلمه سفید بین امیر مبارزالدین نایبنا و مولانا مهنا الدین قاضی القضاة فرستاده شاه شجاع واقع شد و صلح پدر و پسر و آوردن امیر مبارزالدین شراز و احترام و پای بوسی و گریه وزاری و عنبرخواهی شاه شجاع مینویسد:

« و شاه شجاع چند کس را مقرر کرد که ملازم باشند و هر چیز طلب دارد پیش او حاضر گردانند اما پدرش راهمگی همت بر انتقام مقصور بود و طاعت او بر اراقه خون و قساوت قلب و عنبر مجبول چون بر این حال روزی چند نگذشت روزی امیر حسین جامدار پیش او تقرر کرد که حاجی ارغون محمد شاهی پیش من آمد و گفت مخلوت سختی دارم چون خلوت شد پرسیدم که سخن چیست گفت اول سوگند یاد میباشد کرد که این سر فاش نکسی گفتم بگوی گفت امیر مبارزالدین محمد سلام میرساند و میگوید مرا بر تو اعتماد تمام است و از این حال که بر من گذشته است و میگردد شب مرا خواب نمی آید و روز آرام و قرار نیست تا آن زمان که انتقام خود بکشم و جمعی کثیر را نام برد از امرای قشونات که اتفاق کرده اند و گفت امیر فخرالدین اینجو

و پسر و برادر زاده قریب دو هزار سوار هستند از سپاهیان قدیمی که عهد و میثاق بسته‌اند که با ما موافقت کنند و بر این مقرر گردانیده‌اند که روز جمعه در مسجد عتیق یا بعضی مضایق طریق قصد شاه شجاع کنند و چون او از میان برداشته شود تربیت شما من دائم که چگونه می‌باید کرد اکنون از تو در این حال طلب موافقت کرده است حسین جاندار می‌گوید چون این کلمات بشنیدم ارغون را دشنام دادم و گفتم این گمان بری که من با شاه شجاع مخالفت کنم زهی تصور باطل زهی خیال محال.

چون شاه شجاع این سخن شنید فی الحال بطلب امیر اختیارالدین حسن فرستاد و او را فرمود که ارغون محمد شاهی را حاضر کن و آنچه امیر حسین تفریر کرد از او سؤال کن که معترف است فکر این بکنیم و الا که منکر شود بشکنجه و تعذیب و تهدید و وعید تمام پیرس چنانکه بهیچ وجه هیچ چیز مخفی نماند. امیر حسن چون ارغون را حاضر گردانید بی مبالغه اقرار کرد و گفت آری مرا ندانید که امر مبارزالدین مأمور گرداننده بود که با امیر حسین بگوی گفتم و از اصل قضیه آنچه خبردار بود تفریر کرد از او سؤال کردند که این محرمیت ترا با امر مبارزالدین از کجا و چه راهگذر دست داد گفت نام من از لشکریان خارج کرده‌اند و امسال مرا مرسوم نداده‌اند بدان سبب من عازم سفر شده بودم و خط حوازمی طلبیدم در آن اثنا محمود ساوی فرآش گشت که کجا می‌روی و چرا می‌روی گفتم.

بلاد الله واسعه فضاها	و اوراق الامداد بها فسیح
فقل للقاعدین علی هوان	اد اصاقتکم ارض فسیحوا

محمود مرا گشت پیش امیر مبارزالدین رو که اسبهای مرا بکو تربیت و رعایت میکنند چون پیش مبارزالدین رسیدم مرا بکو رسید و گفتم ترا تربیت کنم و حالا مبلغ دو بیست دینار بر رمضان حواله فرمود چون پیش رمضان رفتم مرا بخلوت طلبید و گفتم سلطان مبارزالدین فرموده است که ترا سوگند دهم بغلاط و شداد که این سر می‌که با تو در میان می‌بهم فاش نکنی و با کسی نگوئی که مخالف ما باشد ما در این حکایت

بودیم شخصی در آمد عبدالهادی نام و مصحفی در آورد و گفت بدین مصحف چندین  
کس را که با ما موافقت نموده اند سوگند داده ام و شانی آن است که بیکدیگر رسند  
انگشت ابهام دست راست بیکدیگر بگیرند من نیز با ایشان سوگند خوردم بعد از آن  
امیر مبارزالدین مرا پیش حسین جاندار فرستاد رمضان همشیره را طلب داشتند و از او  
سؤال کردند او نیز بعد از تهدید و وعید موافق اربعون تقریر کرد پس محمود فرآش را  
که ملازم شاسروزی امیر مبارزالدین بود طلب داشتند او تقریر کرد که ماده این فتنه  
و مایه این قضیه عبدالهادی است و فلان روز من در پس در ایستاده بودم شنودم که  
عبدالهادی و امیر مبارزالدین می گفتند که آدینه بن طغان شرط کرده است که من از  
جان خود میگذرم و این کار بدین بیست در میان سته ام که نادر مسجد عتیق با در  
میان طریق التمه این را کار فرمائیم.

سپس مبارزالدین گفت آدینه رضی میطلبد که در این قضیه مدد و معاون او  
باشد اکنون ترا اختیار کرده ام گفتم خداوند مرا مهربانی مرا با امری دلالت مکنی  
که اگر در صمیر من نگردد از خوف هلاک شوم این تکلیف مالا یطاق است و مثلی  
مشهور اداعظم المطاوب قل الماعده همین که امیر مبارزالدین این سخن شنود در عصب  
شده رنگش بر افروخت و سخت گشت و دشنام دادن آغاز کرد و مرا مددلی و جس  
ملامت کردن گرفت و من شدریج پای من می نهادم تا از پیش او بیرون آمدم روز  
دیگر همین که سلام کردم گفت ترا مرد توان خواند تو در چندین جنگ نهی بوده  
و یاعی دیده و در ورطها افتاده چه شد انگار که در آن جنگها کشته شدی چه کس  
باشد که او جان خود را از محضوم درج دارد من گفتم هر چه امیر فرماید چنان کنم  
انک دو کار خوب پیدا کرده ام و کارها از میان بر کشیدم و پیش او نهادم امیر  
مبارزالدین کارها را احتیاط کرد و گفت این کار بیک سست برو و کار دیگر را گوی  
تا کاردی سازد و طول و عرض و اندام و سری آن همه تقریر کرد که چه نوع و گشت  
بگوی آن کار سول حمام آب دهد که جراحت آن مندمل نمی شود و التمه مهیا است

من رفتم و بدان صفت که گفته بود کارد فرمودم و چون تمام شد پیش بردم و بدست خود گرفت و بسیار بسائید و گفت بیکواست بعد از آن گفت چون شجاع بدیدن من آید مرا نفل خواهد گرفت چندانکه دست من به پشت او رسد او را محکم بگیرم و خود را بر بالای او افکنم تو باید که فی الحال کار او آخر کنی و دیگر تفریر کرد که شخصی هست نوکر علاء الدین قصاب او را بپر هم از این نوع حکایتها گفته است و پهلوان خرّم را گفت که اگر پادشاه گناه آنکسان عفو فرماید آنچه مرا معلوم شده است از این باب عرصه دارم پادشاه فرمود که از بعضی عفو کنم و از بعضی نیز باشد که سیاست ماید کرد پس شاه شجاع فرمود که این قضیه را دیوان می باید نهاد و سؤال و جواب يك يك قلمی کرد پس امیر فخرالدین اینجو را طلب نموده از او سؤال کردند گفت آری عبدالهادی را پیش من فرستاد و گفت اگر در این امر ما موافقت میکنی از املاک اینجوئی که از تاش خاتون و محمود شاهیه منتقل شده است ثلثی را بنوگذارم چون سخن بداجا رسید شاه شجاع خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار را و قاضی بهاء الدین و امیر احتشار الدین حسن قورچی را پیش پسر فرستاد که رمضان همشیره و محمود فرانس را همراه خود برند و مواجبه کنند چون بداجا رفتند و این سخن در میان آورده همه را تحقیق نمود که امیر مبارز الدین این معنی در خاطر داشته است بعضی از ملازمان امیر مبارز الدین را بقتل آوردند و او را بقلعه نر ۱ که

۱ - محمود گیتی نام آن قلعه را نیز ضبط کرده در صفحه ۶۸۲ ذیل اربیع گردیده میگوید

« قلعه نر که در گرمسیر فارس است »

صاحب جامع التواریخ حسی میگوید - قلعه نر که در گرمسیر فارس است برده و در

آخر ربیع الاخر سنه هفتصد و شصت و پنج مرد »

بصط صاحب فارسنامه اصری نام این قلعه شهر یاری امر است در نزدیکی لار یعنی بین جهرم و لار در گرمسیر فارس و میگوید « شاه شجاع بدر بررگوار را قلعه شهر یاری امر فرستاد و چون مدتی گذشت از گرمی هوا و شوری آب مزاج حباب مبارزی باخوش گشته او را قلعه بم گرمان بردند و در سال هفتصد و شصت و پنج و فات پاهت حصاره او را به قصه مبد برد

برده دی نمودند » بقیه در صفحه ۱۷۲

در گرمسیر شیراز است فرستاد بعد از آن چند گاه در آن قلعه رنجور شد و مرض متمادی گشت و هوای آن موضع بغایت گرم بود بعد از آن فرمود که او را بقلعه بم بردند در راه وفات یافت در اواخر ربیع الاخر سنه خمس و ستین و سعمائه<sup>۱</sup> ولادت او در اواسط جمادی الاخر سنه سعمائه بوده است و در هیجدهم رمضان سنه تسع و خمسین و سعمائه مقید شد شصت و چهار سال و دو ماه و نیم عمر داشت و پنج سال و هفت ماه نابینا بود<sup>۲</sup>

خلاصه آنکه شاه مبارزالدین محمد به بینوائی مرد و جنازه او را بمید بردند و در مدرسه مطهریه مدفون شد از شصت و پنج سال عمر چهل سال آنرا بحکومت و امارت و سلطنت گذرایید یعنی مدت بیست و دو سال در یزد سزده سال در کرمان و پنج سال در عراق و فارس و در تاسیس سلسله آل مظفر که بنام پدرش معروف شد جد و جهد بسیار نمود

امیر مبارزالدین محمد مردی بود بسیار سانس و مدبر و شجاع و متهور بر جد و جهد و قوی الاراده خورس و سفاک و حریص بر جهانگیری در امر دین اهل قشر و بسار ظاهر پرست و ریاکار و متظاهر بدینداری باین معنی که زهد فروشی و ریاکارا که در این قرن بارزش رواج کاملی داشت یکی از وسائل دیشرفتمت کار خود قرار داده بود. امیر مبارزالدین در سن چهل سالگی توبه نمود و در طاعت و عبادت راه او را ط می پیمود برای نماز همه پیاده بمسجد میرفت و در میگشت

اما امر لوکمی است در گرمسیرات فارس در جانب جنوبی شیراز رودخانه کاررس چون باین لوک میرسد رودخانه امر نامیده میشود که رود شوری است قصه این لوکک بم ده است سلسله سی و پنج فرسخ از شیراز عنقانی مسعود ناآجا هستند مثل شیخ علی بن محمد بن عبدالله طیب امری که شرح تصرف امری از اوست و عبدالدین اسعد امری از ورزای سعد بن رنگی که در ۶۲۴ در حسن قلعه اشکنوان وفات یافت در بیم فرسعی قصه بیم ده قریه می است نام آرزو که شاید مقصود محسود گیتی و سایرین همان است.

۱ - صاحب روضة المعاد وفات امیر مبارزالدین محمد را ؟ در اواخر سنه خمس و ستین و سعمائه « نوشته است

بقول معین الدین بزدی در مواهب الہی : « آنکہ ندای ہات الراح میداد گوش  
بمناذی حی علی الفلاح کرد چہرہ مبارک کہ افروختہ جام مدام بود سیمای متعبدان  
گرفت خاطر شریف کہ بنشأ شراب فرحان میگشت نشاط للصابغ فرحتان یافت . . . .  
برین منوال اوقات ہمایون بمواظبت سنوف طاعات میگذشت و ساعات میمون نادای فرایض  
و سنن استغراق می یافت »

محمود گیتی در صفحہ ۶۲۹ ذیل تاریخ گزینہ میگوید : « امیر مبارز الدین  
محمد بن مظفر در سنہ اربعین و سبعمائہ کہ سن او بہ چہل سالگی رسیدہ بود و محققان  
آرا بلوغ حقیقی گویند دواعی رحمت الہی را بہ لیسک اجابت مقرون گردانید و بتوت  
و امانت بدرگاہ احدیت رجوع کرد و در طاعات و عبادات اجتہاد تمام بجای آورد و در  
تبع سنت مصطفوی علیہ افضل الصلوات و اکمل التحیات از خانہ بمسجد بیادہ  
نزد میکرد » .

قبل از عزیمت بہ فتح شیراز برای بدست آوردن یک تار موی حضرت رسول اکرم  
کہ معروف بود در خاندان مرتضی اعظم سید شمس الدین علی بمی تحفہ است بہ ہم رفت  
سید شمس الدین علی موی را بمیداد ولی چند روز بعد خود او حقہ بی را کہ حاوی  
آن موی متبرک بود برد امیر آورده مدعی بود کہ حضرت رسول را در خواب زیارت  
کرده و بار امر فرمودہ است کہ « موی محمد بمحمد بن مظفر دہ » امیر مبارز الدین  
در عوض املاک بسیار بر اولاد مرتضی اعظم وقف نمود و بدین وسیلہ ہمراہان خود را  
بفتح و عامہ قویدل ساخت

بطوریکہ قبلاً اشارہ شد برای استحکام امور سلطنت خود و باصافہ چون داعیہ  
سلطنت ایران داشت و میخواست عراق و آذربایجان را ہم مسخر کند قاصدی بمصر  
فرستاد تا از ابوبکر المعتضد باللہ المستعصمی خلیفہ عباسی مصر بعنوان اینکه یکی از  
احفاد مستعصم آخرین خلیفہ عباسی است اجازه حاصل کند ابوبکر عباسی و کیلی از  
طرف خود باہران فرستاد کہ در موقع محاصرہ اصفہان نامیر مبارز الدین رسید و در قریہ

ماروانان از او بیعت گرفت و از این تاریخ بعد شعار نیابت خلافت را ریخت لباس سلطنت ساخته سکه<sup>۱</sup> و خطبه را بنام آن خلیفه ترین داد و اسم خود را بعنوان نیابت خلیفه<sup>۱</sup> در خطبه و سکه وارد میکرد و نمونه از این مسکوکات را که در موزه بریتانیه

۱ - خلقای شی عباس مصر که با مساعدت امرای مصر خلافت کرده اند عبارتند از :

۱ - المستنصر بالله ابوالقاسم احمد بن الطاهر بامرالله امی مصر محمد بن الناصر لدين الله احمد که در اواخر خلافت مستنصر آخرین خلیفه عباسی بغداد در آن شهر محبوس بود بعد از غلبه مغول فرار کرد و در ۱۳ رجب ۷۵۹ ملک بیرونی در مصر با او بیعت نموده نام او را بر سکه تمش زد و پند ماه بعد یحیی در سوم محرم سنه ۶۶۰ در عراق بدست عساکر مغول کشته شد .

۲ - الحاکم بامرالله ابوالعباس احمد که پسر از کسان خلیفه بغداد بود بعد از کشته شدن المستنصر بمصر رفت و ملک طاهر در ۸ محرم ۶۶۱ با او بیعت کرد . دوره خلافت الحاکم بامرالله بیش از چهل سال طول کشید و در ۱۸ جمادی الاول ۷۰۱ وفات یافت .

۳ - المستنصر بالله ابوالربیع سلیمان بن الحاکم بامرالله در جمادی الاول ۷۰۱ بعد از مرگ پدرش خلافت رسید

۴ - الواثق بالله ابوالسحق ابراهیم بن المستنصر بالله بن الحاکم بامرالله امی العباس احمد (ذی قعدة ۷۴۰)

۵ - الحاکم بامرالله ابوالعباس احمد بن المستنصر بالله بن الحاکم بامرالله (ذی الحجه ۷۴۰)

۶ - المعتضد بالله ابوالفتح ابوبکر بن المستنصر بالله بن الحاکم بامرالله در جمادی الثانی ۷۵۳ بغلات رسید و در جمادی الاولی ۷۶۳ وفات یافت . او کیل این خلیفه است که امیر مبارزالدین محمد در حوالی اصفهان بیعت کرد و در نارس و کرمان و یزد و سایر بلاد قلمرو حکمرانی خود سکه نام او زد و خطبه نام او خواند .

۷ - المتوکل عالی الله ابو عبد الله محمد بن المعتضد که در جمادی الاولی ۷۶۳ بعد از وفات پدرش بغلات رسید و مدت چهل و پنج سال خلافت او طول کشید اولاد بسیاری داشت گفته اند صد پسر داشته که پنج نفر آنها بغلات رسیده اند

ما این خلیفه است که شاه شجاع بیعت کرد امیر تیمور پسر از معاصرین او است . در جمادی ۷۸۵ پادشاه حرکی مصر او را از خلافت خلع نموده بحسن ابدانیت و الواثق بالله عمر بن ابراهیم را بغلات برداشت .

۸ - الواثق بالله عمر بن ابراهیم که بعد از حسن المتوکل محمد بن معتضد بدست پادشاه مصر بغلات رسید و در ۱۹ شوال ۷۸۸ وفات یافت

۹ - المستنصر بالله رکیابن ابراهیم بعد از مرگ برادرش در شوال ۷۸۸ بغلات رسید و در ۲۹۱ پادشاه مصر او را از خلافت معزول نموده دوباره متوکل را بغلات برداشت متوکل در این سال بعد دوباره بغلات برداشت تا در سال ۸۰۸ وفات یافت . بقیه در صفحه ۱۷۵

در لندن محفوظ است دانشمند و محقق بزرگ معاصر آقای محمد قرینبی در مقاله‌ئی که در ۱۵ رمضان هزار و سیصد و چهل و شش هجری راجع بتقریب دیوان خواجه حافظ که از روی نسخه خطی مورخ سال هشتصد و بیست و هفت هجری باهتمام فاضل محترم آقای سید عبدالرحیم خلیفالی در ابان هزار و سیصد و شش هجری شمسی در طهران بطبع رسیده مرقوم فرموده‌اند بصل کرده‌اند و ما در اینجا عین عبارات ایشان را زینت این صحیحات قرار میدهیم ضمناً این فائده تاریخی هم تذکر داده میشود که مذهب رسمی اهالی فارس در عصر خواجه چه بوده است تا در قسمت اوصاف اجتماعی و ادبی قرن هشتم در آینده تفصیل راجع بمذهب و چگونگی عقائد در آن عهد گفتگو شود

ایشک عین عبارت دانشمند معظم آقای قرینبی در مقاله مذکور که در سال هزار و سیصد و هفت هجری شمسی در محله «علم و هنر» بطبع رسیده است «یک کلمه بیر راجع بمذهب خواجه اشاره کرده مقاله را ختم میکنیم چنانکه ناشر فاضل در صفحه «یو» از دیباچه مرقوم داشته‌اند اگر قصیده معروف

- ۱۰ - المستمسک بالحق ابو العسل العباس بن المتوکل مدار مرگ پدر در رجب ۸۰۸ جلالت رسید
- ۱۱ - المعتمد بالله ابو العاص داود بن المتوکل بعد از خلع برادرش از خلافت در ۱۶ ذی الحجه ۸۱۵ جلالت رسید و در محرم ۸۲۴ وفات یافت
- ۱۲ - المستکفی بالله ابو الریح سلیمان بن المتوکل بعد از برادرش جلالت رسید و در ذی الحجه ۸۵۴ وفات یافت
- ۱۳ - العالم بالله ابو القاسم بن المتوکل مدار مرگ برادر در محرم ۸۵۵ جلالت رسید
- ۱۴ - المستجد بالله طاهر بن المتوکل بعد از خلع برادر در رجب ۸۵۹ جلالت رسید و در محرم ۸۸۴ وفات یافت
- ۱۵ - المتوکل علی الله ابو العزیز العباس بن المتوکل علی الله بعد از مرگ عم خود المستجد در ۲۶ محرم ۸۸۴ جلالت رسید و در سلج محرم ۹۰۳ وفات یافت
- ۱۶ - المسک بالله یعقوب بن المتوکل علی الله که در صفر ۹۰۳ مدار مرگ پدر جلالت رسید
- ۱۷ - المتوکل بن المسک (متوکل سوم) در سال ۹۲۲ استمسک بالله دهم دوم جلالت رسید
- در سال ۹۲۳ المتوکل بن المسک (متوکل سوم) دهم دوم جلالت رسید و ادبکی بعد جلالت از دود مابن عباسی براتاد.
- ( نقل از تاریخ الخلفاء سلطانی )



«مقدری که ز آثار صنع کرد اظهار» و غزل ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش»  
 از خواجه باشد در تشیع او تردیدی نخواهد بود و با وجود اینکه این قصیده و این  
 غزل از بهترین اشعار نیست معذک برای نجات اخروی خواجه باید آرزو کرد که  
 هر دو از خواجه باشد و الحاقی از بعضی هواخواهان خواجه در عصر صفویه برای  
 نجات دادن مقبره او از تخریب متعصبین شیعه نباشد در هر صورت کسی که مشربش  
 این بود که

«جنگ هفتاد و دو ملت همه را عدد ننه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند»

الته مستبعد است که مذهبی دین مذهبی تقیدی داشته یا سبت تشیع یا تسنن  
 تعصبی میورزیده است و علی‌ای حال بغیر دو قصیده و غزل مشکوک مذکور ما دلیلی بر  
 تشیع یا تسنن شخص حافظ بطور یقین در دست نداریم ولی در خصوص مذهب رسمی  
 اهالی فارس در عصر خواجه دلیل قطعی در دست داریم که مذهب سنت و جماعت بوده است  
 و آن عبارت است از مسکوکات سلاطین حا که آن عصر در فارس یعنی آل مظفر که  
 امروز باقی است و در روی آنها صریحاً اسامی خلفاء اربعه منقوش است.

اینک یکی دو نمونه از این مسکوکات که در موزه بریطانیه در لندن  
 محفوظ است.

(رجوع کنید فهرست مسکوکات این مول<sup>۱</sup> ج ۶ ص ۲۳۶).

1-S. Lane-Poole. Catalogue of Oriental coins in the British  
 Museum. 10 vols London 1875-1890 vol. 6. Page 236